

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دهم، شماره پانزدهم (ویژه‌نامه اصفهان)

زمستان ۱۳۷۷، صص ۴۶ - ۳۵

نگاهی دوباره به فاجعه سقوط اصفهان

محمد نظری هاشمی*

چکیده

پژوهشگران داخلی و خارجی در باب سقوط اصفهان نظرات مختلفی ارائه کرده‌اند؛ به‌عنوان مثال ولادیمیر مینورسکی در مقدمه کتاب «تذکره الملوک» به ده عامل اشاره دارد. اما آنها عموماً بر این نکته تأکید می‌کنند که بی‌کفایتی و فساد دولتمردان صفوی عامل اصلی سقوط اصفهان بوده است. نگارنده ضمن قبول این عوامل، بر این باور است که اینها را باید به‌طور کلی علل درونی زوال دولت صفوی تلقی کرد و با اینکه این علل در حد خود حایز اهمیت هستند، اما در حدی نبودند که دولتی به آن عظمت را از پای بیاورند و پایتختش را دو دستی به رئیس قبیله کم‌اهمیت افغانی تسلیم کنند. نگارنده در این مقاله با نگاهی گذرا به روابط خارجی ایران به‌خصوص با دولتهای مغولی هند، عثمانی و روسیه، به این نتیجه رسیده است که این دولتها مستقیم و غیر مستقیم به جهت منافع خود، محمود افغان را در حمله به اصفهان تشویق کردند و حتی به او کمک رساندند. در این ماجرا سؤالات فراوانی بی‌پاسخ مانده است که نویسنده سعی می‌کند برای آنها جوابی مناسب پیدا نماید. مثلاً در طول ۶ ماه محاصره اصفهان به چه دلیل دولتهای نامبرده که با صفویان روابط دوستانه داشتند هیچ قدمی، ولو به ظاهر، به نفع صفویان برنداشتند؟! در

پایان توضیح می‌دهم که سقوط اصفهان گذشته از فجایی که در محدوده شهر به بار آورد، مصیبتی فراگیرتر و تبعاتی مخرب‌تر در پی داشت، و مهمتر از همه این بود که روند رو به رشد رستاخیز هنری ایران را متوقف ساخت و بسیاری از هنرمندان و صاحبان اندیشه را یا از بین برد و یا مجبور به مهاجرت کرد.

واژه‌های کلیدی

خیانت، ارتباط، بی‌کفایتی، تهاجم، سقوط سلسله، محاصره، دولت عثمانی، قبیله غلجایی، معاهده زهاب، سلطان حسین

مقدمه

در مورد سقوط دولت ساسانی گفته شده است که: «سقوط ساسانیان البته از ضربت عرب بود، لیکن در واقع از نیروی عرب نبود، چیزی که مخصوصاً آنرا از پای درآورد، غلبه ضعف و فساد بود» (۲ / ص ۱۵۷). این گفته در باره زوال صفویان نیز صدق می‌کند، چه همان شرایطی که موجب نابودی دودمان ساسانی گردید، در پایان عهد صفویه نیز پدید آمده بود. از دیرباز، حتی مقارن حکومت صفویان، نکته‌سنجان امور - اعم از محققان خارجی یا ایرانی - به اسباب و لوازم سقوط صفویان اشاره کرده‌اند (لاکهارت، ۱۳۴۳). من در پی آن نیستم که به این دلایل پردازم و حتی آن ماجرای غمبار را بازگو کنم، زیرا صفویه بی هیچ شکی محکوم به زوال بودند، اما در این حادثه تاریخی دو نکته همواره ذهن انسان را به خود مشغول می‌کند: اول ماهیت قوم مهاجم و دوم نحوه عمل و چگونگی رسیدن آنان به اصفهان. اگر انقراض صفویه به دست روس‌ها و یا عثمانی‌ها صورت می‌گرفت، قضیه طبیعی می‌نمود و جای بحث نداشت، زیرا مستقلاً توان این کار را داشتند، اما قبیله کم‌اهمیت غلجایی این ماجرا را آفرید و اصفهان را از پای درآورد. پاسخ به دو موضوع فوق هدف تحقیق حاضر است.

من همه آن موجباتی را که منابع در مورد انقراض صفویان برشمرده‌اند قبول دارم، یعنی سستی و بی‌کفایتی سلاطین، سقوط اخلاقی دولتمردان، ارتشاء مأمورین حکومتی، وضع نابسامان اقتصاد کشاورزی و تجاری، ناامنی و خرابی راهها، دخالت خواجه‌سرایان نادان و اهل حرم در امور مهم مملکت، بی‌عدالتی، تربیت ناهنجار

شاهزادگان صفوی در قفس حرم و دور بودن آنان از زندگی واقعی و مسائل دیگری از این قبیل همچنین بر مقدمه محققانه و مستدل استاد مهریار بر ترجمه گزارش گیلاننیز «سقوط اصفهان» صحه می‌گذارم، مخصوصاً آنجا که می‌فرمایند: «پس، بدون آنکه بخواهیم جانب شاه سلطان حسین را تبرئه کنیم، یا بار مسؤلیت و کاهلی و سستی او را تخفیف و تقلیل دهیم، باید بدانیم به حقیقت در این فتنه‌ها مسؤول است خود مردم‌اند، نه از این باب که ملاحسین را به پادشاهی برمی‌دارند، بلکه از این باب که یک‌بار و برای همیشه راه و رسم اداره کشور و حکومت را بر معیار عقل و خرد نمی‌سنجند و تربیتی فراهم نمی‌آورند که همواره از اشتباه، سستی و کاهلی فردی مصون باشند. واضح است که در یک کشور بزرگ نتواند باشد که همه اشتباه کنند و محال است آنقدر عاقل و خردمند به دست نیاید که رشته امور را به دست گیرند و کشتی مملکت را از چهار موج حوادث و خطرات برهانند. در حکومت مطلقه فردی به حکم آنکه هر فرد آدمی در معرض خطا و اشتباه است و تواند باشد که سست و کاهل و بی‌خرد اتفاق افتد، بالطبع خطر پیش آمد سوء سیاست و سوء سریره فرد و حاکم مطلق العنان وجود دارد».

(۶ / ص «ح».)

اینها در مجموع می‌توانند سلسله علل و عوامل درونی جامعه ایران تلقی شوند، اما افزون بر اینها جریانهای دیگری هم در کار بوده که احتمالاً کمتر مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. منظور عوامل بیرونی و به عبارت دیگر دخالت و تحریک دولتهای همسایه یعنی مغولان هند، عثمانی‌ها و روس‌ها می‌باشد. محمود غلجایی کمتر از آن بود که حتی بر ایل خود فرمان براند و دیدیم که پس از دو سال، خود افغانان خفه‌اش کردند! پس بیجا نیست اگر به وجود حامیانی برای وی باور داشته باشیم:

۱- دولت مغولی هند: تقریباً همه منابع داخلی و خارجی به اختلاف میان صفویان و دولت مغولی هند بر سر مسأله قندهار اشاره کرده‌اند (۴ / ص ۱۹). ظاهراً قضیه به سال ۱۵۹۱ م. / ۹۹۹ برمی‌گردد، یعنی زمانی که ازبکها به قندهار حمله کردند و رستم میرزا، شاهزاده صفوی و حکمران آن منطقه از ترس به دربار هند پناهنده شد و قندهار را به اکبرشاه گورکانی سپرد. از این تاریخ نزدیک سی سال قندهار در دست حکومت هند بود و علی‌رغم تلاشهای شاه عباس، سلاطین بایبری راضی به استرداد قندهار نشدند.

شاه عباس تا قبل از بهار سال ۱۶۲۲ م. / ۱۰۳۲ فرصتی پیدا نکرد تا به مسأله قندهار بپردازد. در این سال ضمن سفر به خراسان و به بهانه شکار، در رأس سپاهی پادگان هندیان مستقر در قندهار را مورد حمله قرار داد و آنجا را گرفت. «چون مکرراً ایلیچیان خاقان سکندر پاسبان، بی‌نیل مقصود از هندوستان مراجعت می‌کردند، نظر به تأثیر آب و هوای هند حقوق دیرینه پادشاهان جنت آرامگاهان علیه صفویه را سلسله جلیله بابریه، بر طاق نسیان گذارده بودند، حضرت شاهنشاه زمان به بهانه سیر و شکار به ظاهر قندهار رسیده، در عرض هفده روز، آن قلعه فلک شکوه را مفتوح نمود» (۵ / ص ۴۴). مقارن این احوال سلاطین هند در داخل با مشکلاتی دست به گریبان بودند و ناچار از قندهار چشم پوشیدند.

در زمان شاه صفی، حاکم قندهار چند سال از پرداخت سهم دیوانی خودداری کرد و چون مورد مؤاخذه ساروتقی قرار گرفت، جانب شاه جهان را گرفت. شاه جهان هم که دنبال بهانه بود، در سال ۱۶۳۴ م. / ۱۰۴۴ قندهار و قسمتی از سیستان را متصرف شد و حدود ۱۵ سال این استیلا دوام پیدا کرد. عباس دوم بالاخره در سال ۱۶۵۰ م. / ۱۰۶۱ نیروهای هند را از قندهار بیرون کرد. بابریان دو مرتبه برای بازپس گرفتن شهر اقدام کردند، اما در هر دو بار ناکام ماندند (۱۰ / ص ۹۵).

جلوس اورنگ زیب برای دولت ایران فرصتی پیش آورد تا کدورت فیما بین را با فرستادن سفیری جهت تبریک سلطنت از میان بردارد. ظاهراً حاکمان هند، در این زمان به قندهار توجهی نداشتند، اما مسأله این ایالت مرزی همچنان مورد نظر آنها بود و چون به دلیل ضعف و تشتت داخلی قدرت به راه انداختن جنگی را نداشتند، به نظر می‌رسد منتظر فرصت بودند تا قندهار را بگیرند. این فرصت در زمان سلطنت سلطان حسین پیش آمد: داستان از این قرار است که شاه عالم فرزند امپراتور به حکومت کابل منصوب شد. وی با رؤسای غلجایی مقیم قندهار وارد مذاکره گردید تا آنان را علیه صفویه بشوراند: «از آنجا که قندهاری‌ها امیدی به ایران نداشتند و فکر می‌کردند شاید مغولان هند بهتر به امور رسیدگی کنند، پیشنهادهای شاه عالم، دومین فرزند اورنگ زیب را که در آن وقت حاکم کابل بود پذیرفتند» (۷ / ص ۹۵). اگرچه از این مذاکرات نتیجه‌آنی به دست نیامد، اما احتمالاً شورش علنی غلجایی‌ها در سال ۱۷۰۶ م. / ۱۱۱۸ می‌تواند

ادامه همین تحریکات تلقی شود. دولتمردان هندی که یقیناً توسط تجار و مخصوصاً کارگزاران کمپانی هند شرقی از اوضاع داخلی ایران، بویژه پایتخت آگاه بودند، باید خیلی بی سیاست بوده باشند، اگر از این شرایط مناسب استفاده نکرده و افغان‌ها را علیه ایران تحریک ننموده باشند.

در اینجا مناسب است اشاره‌ای نیز به کمپانی هند شرقی انگلیس داشته باشیم: در تاریخ ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ میلادی برابر ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۰۰۹ هجری به فرمان ملکه الیزابت، شرکت هند شرقی انگلیس به نام «شرکت تاجران لندن که با هند شرقی تجارت می‌کنند» تأسیس شد. حدود ۱۴ سال بعد جوانی انگلیسی به نام ریچارد استیل دنبال یکی از بدهکاران شرکت به ایران سفر کرد، بعداً وی با رئیس تجارتخانه در هند از استعداد ایران برای تجارت با هند شرقی و نیاز به ماهوت انگلیسی سخن گفت. وی و فرد انگلیسی دیگری به پادرمیانی رابرت شرلی بالاخره از شاه‌عباس فرمان خاصی دریافت کردند که به تمام رعایای خود دستور می‌داد با سوداگران و مسافران انگلیسی مهربان باشند (۳/ ص ۲۰۳).

کمپانی بندر جاسک را مناسب یافت و به تدریج در اصفهان و شیراز هم تجارتخانه دایر کرد. شاه‌عباس اساساً مایل بود برای ابریشم ایران، که معامله و تجارتش را به خود منحصر ساخته بود، خریداران تازه‌ای پیدا کند و بیشتر علاقه‌مند بود وسایل حمل این متاع از راهی غیر از خاک عثمانی باشد و چون از پرتغالی‌ها دلخوش نبود، دوستی ملل انگلیس و هلند را که نیروی دریایی قدرتمندی داشتند لازم می‌شمرد. شاه‌عباس پس از کوتاه کردن دست پرتغالی‌ها، به نمایندگان هند شرقی انگلیس اجازه داد تا هر قدر ابریشم بخواهند از ایران بخرند و بی‌پرداخت مالیات و عوارض به اصفهان حمل کنند. از آن پس تجار انگلیس در خلیج فارس قدرت یافتند. شاردن که در زمان عباس دوم و شاه‌سلیمان در ایران بود، می‌نویسد: «بازار لیه‌بیک در جانب راست میدان نقش جهان است و تجارتخانه شرکت هند شرقی انگلیس در انتهای این بازار قرار دارد، باغی است، وسیع و باشکوه با سه دستگاه عمارت...» (۳/ ص ۲۲۲). گرچه روابط ایران و انگلیس در این زمان دوستانه بود، اما بازرگانان هلندی هم که از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی معاف بودند، وارد صحنه شده و تا پایان دوره صفوی رقابت شدیدی

بین بازرگانان هلندی و انگلیسی وجود داشت. ظاهراً نظر دولت ایران در زمان شاه سلیمان و سلطان حسین نسبت به هلندی‌ها مساعدتر بود، حتی شیخ علی خان زنگنه در موردی به نماینده کمپانی پرخاش کرد (۳ / ص ۲۴۲). به تدریج که اوضاع داخلی ایران رو به وخامت می‌گذاشت، کمپانی با رکود تجارت روبه‌رو می‌گردید و ناامنی راه‌ها و گرسنه‌چشمی دولتمردان مزید بر علت بود.

این اوضاع و احوال آشفته و نابسامان با روح سوداگرانه انگلیسی‌ها ناسازگار بود و بعید نیست، مستقیم و غیر مستقیم حکومت مغولی هند را در باب کمک به افغان‌ها ترغیب نمایند. «از یک منبع فرانسوی بر می‌آید که انگلیسی‌ها و هلندی‌ها در اصفهان در سال ۱۱۲۴/۱۷۱۲ گرفتار اشکالاتی بودند به طوری که انگلیسی‌ها مجبور شده بودند مبالغ گزافی به شاه و اشخاص دیگر پردازند و برای این منظور از دلانان هندی قرض کرده بودند» (۷ / ص ۴۶۷).

۲- دولت عثمانی: ظهور اسماعیل اول مقارن سلطنت بایزید بود. وی با اینکه از پیروزی اسماعیل بر شیبک‌خان ازبک و رسمی شدن مذهب شیعه در ایران ناخرسند بود، عکس‌العملی نشان نداد، اما فرزندش سلیم شکست چالدران را بر اسماعیل تحمیل کرد. از آن پس درگیری‌های متناوبی میان ایران و عثمانی دیده شد که بخشی از آن به اختلافات مذهبی مربوط بود. این امر از دید موشکاف اروپاییان که عثمانی‌ها را دشمن می‌داشتند پنهان نبود. فادر بودا کروسینسکی کشیش لهستانی در یادداشت‌های خود می‌نویسد: «به اعتقاد عثمانی‌ها، کشتن چهل ایرانی شیعه گناه کمتری دارد تا کشتن یک نفر مسیحی. شیعیان خطرناک‌ترین مرتدان دین اسلام هستند» (۱ / ص ۹۸). متقابلاً شاهان صفوی نیز بر رعایای سنی مذهب ایران ستم می‌کردند که البته جای بحث آن نیست. در این میان برای احتراز از درگیری‌ها، معاهداتی نظیر پیمان‌نامه صلح آماسیه ۱۵۵۵ م / ۹۶۲، پیمان اول استامبول ۱۵۹۰ م / ۹۹۵، پیمان دوم استامبول ۱۶۱۳ م / ۱۰۲۲ میان دو کشور بسته می‌شد، اما بویژه دولت عثمانی نشان داد که از هر فرصتی برای ضربه زدن به ایران استفاده می‌کند. معاهده زهاب ۱۶۳۹ م / ۱۰۴۸، با این نیت بسته شد که اختلافات دو کشور را برای همیشه از میان بردارد. عباس دوم و صفی دوم [شاه سلیمان] برای این صلح احترام خاصی قایل بودند و واقعاً پایبندی نشان دادند، به طوری که در بحبوحه

جنگ بین عثمانی و دول اروپا ۱۶۷۵م / ۱۰۸۶ که سفیران اطریش، لهستان و روسیه به ایران آمدند تا این کشور را علیه عثمانی به جنگ بکشانند، دولت ایران حاضر به قبول این پیشنهاد نشد و تقاضای پاپ اینوسان یازدهم نیز در همین زمینه مورد قبول قرار نگرفت (۱۰ / ص ۱۲۹).

در بهار سال ۱۶۹۵ م / ۱۱۰۷ شیخ مانع یکی از رؤسای متنفذ عرب، بصره را گرفت و چون عثمانی‌ها خود درگیر با اروپا بودند، واکنشی نشان ندادند. شیخ مانع به مرزهای ایران در خوزستان تجاوز می‌کرد. والی خوزستان مأمور حمله به بصره شد و توانست آنجا را تصرف کند. عثمانی‌ها همین که بر مبنای عهدنامه کارلوویتز به صلح با اروپا دست یافتند، بلافاصله به بصره حمله کردند و ایرانیان را بیرون راندند. دولتمردان عثمانی نیز از اوضاع آشفته ایران آگاهی داشتند و برای اینکه اطلاعات دقیقتری به دست آورند، فردی به نام درّی افندی را در سال ۱۷۱۸ م / ۱۱۳۰ به اصفهان فرستادند. وی مردی زیرک بود و در نامه‌ای که برای سلطان عثمانی فرستاد نوشت: «اگر چه عده زیادی بازرگان متمول در شهرها ساکن هستند، اما تعداد کشاورزان کم و در نتیجه بهای جو و گندم و سایر غلات به طور کلی دو برابر قیمت این محصولات در عثمانی است... ایران به سرعت رو به اضمحلال می‌رود. در ایران اشخاص هوشیار و زیرک یافت نمی‌شود. آنان قادر به دفاع نیستند و سربازان ایرانی همیشه رو به فرار می‌گذارند...» (۷ / ص ۱۴۳).

آیا این گزارش نمی‌تواند نوعی ترغیب دولتمردان عثمانی برای حمله به ایران تلقی شود؟ اگر هم چنین نباشد می‌توانیم استنباط کنیم شورش غلجایی‌های همکیش با عثمانی فرصت مناسبی بود تا به مقاصد محمود افغان کمک کنند. همین‌جا متذکر می‌شویم قبلاً میرویس پدر محمود در مکه از علمای سنی مذهب عثمانی فتوای جنگ با ایرانیان شیعه را گرفته بود. هنگامی که دری افندی در سال ۱۷۲۱ م / ۱۱۳۴ به قسطنطنیه رسید، گزارشهای وحشت‌آوری را که دولت عثمانی در باره انقراض قریب‌الوقوع سلسله صفویه دریافت داشته بود تأیید کرد. «این گزارشها موجب تشویق ترک‌هایی شد که می‌خواستند ولایات شمال غربی ایران که بیش از یک قرن پیش مدتی در تصرف ترکیه بود، دوباره به عثمانی ملحق گردد. گذشته از این، اشخاص مذکور میل داشتند به جبران سرزمینهایی که عثمانی در غرب از دست داده بود، در شرق به پیروزیهایی نایل آیند» (۷ / ص ۲۴۸).

۳- روسیه تزاری: وجود چند ایالت مسیحی‌نشین ایران نظیر گرجستان و ارمنستان در مجاورت قلمرو روسیه، از جمله عواملی بود که میان روسیه و ایران اختلاف به وجود می‌آورد. همه منابع یادآوری می‌کنند که رفتار شاهان صفوی حتی متعادلترین آنها، یعنی عباس اول نسبت به ساکنان آن مناطق بی‌رحمانه بود. لاکهارت می‌نویسد: در تفلیس، گرجی‌ها هنوز شاه عباس را با لقب ملعون می‌شناسند (۷/ص ۶۵). طبیعی است که گرجیها و ارمنی‌های مسیحی رغبت بیشتری نسبت به حکومت همکیش خود داشتند. در داخل ایران نیز جز ایام معدودی، رفتار شاه و امرا با ارمنی‌های جلفا مناسب نبود، به خصوص در زمان سلطان حسین: «خواجه‌سرایان وی در کوچه‌های جلفا می‌گشتند و هر جا زن و دختر زیبایی می‌دیدند، او را برای شاه می‌بردند. یک‌بار راهبه زیبایی به دست آنان افتاد که حسب‌الوظیفه به حرمسرای شاه فرستادند. بعد از پانزده روز مادر بزرگ شاه نوه خود را متقاعد کرد که آن زن را آزاد کند...» (۹/ص ۳).

تزارهای روسیه قبل از پطر، سیاست مشخصی را در قبال ایران دنبال نمی‌کردند، اما پطر نخستین تزاری بود که نسبت به ایران و دریای خزر سیاست معین و خاصی را اتخاذ کرد. در سال ۱۶۹۷ م / ۱۱۰۹ هجری از طرف روس‌ها به ایران آمد. ظاهراً وی قصد داشت ایران را علیه عثمانی وادار به جنگ کند. از مأموریت این سفیر نتیجه‌ای حاصل نشد. مجدداً در پاییز سال ۱۷۰۸ م / ۱۱۲۰ هجری به نام اسرائیل اوری به اصفهان آمد. مقصود وی بیشتر تجارت بود تا سیاست. در سال ۱۷۱۷ م / ۱۱۲۹ هجری مأموری به نام آرتهمی ولینسکی در رأس هیأتی از طرف پطر به ایران آمد. یکی از موارد سفارش پطر علاوه بر عقد قرارداد تجاری، این بود که وی حتی‌الامکان اطلاعاتی در باره قدرت نظامی ایران کسب کند. ولینسکی در بخشی از گزارشهایش - که بعداً مورد استفاده اکثر محققان قرار گرفت - می‌گوید: «در ایران شخصی حکومت می‌کند که نسبت به اتباعش هیچ‌گونه نفوذی ندارد و تابع اوامر آنان است. من مطمئنم که نه تنها در میان سلاطین، بلکه در میان عوام‌الناس نیز چنین احمقی یافت نمی‌شود... سپس پیش‌بینی می‌کند که سلسله صفویه به زودی منقرض خواهد شد و توصیه کرد برای جلوگیری از حملات شورشیان افغانی، ایالات مجاور دریای خزر به روسیه ملحق شود و اضافه کرد اوضاع ایران چنان مایوس و بی‌کفایت شده است که به نظر او روسیه با عده کمی

می‌تواند ایران را به‌زانو در آورد» (۷ / ص ۱۳۲). قبل از آن هم یعنی زمانی که میرویس به‌عنوان تبعیدی در اصفهان به‌سر می‌برد، از ارتباط روس‌ها و میرویس خبر داریم: «در این روزها عده‌ای از تجار روس که باطناً از عمال پطر کبیر بودند، در پایتخت دولت صفوی اقامت داشتند. اینان میرویس را به قیام بر ضد دربار صفوی ترغیب و تشجیع کردند» (۹ / ص ۱۰).

با توجه به این‌گونه شواهد و با توجه به بلند پروازی‌های پطر و برنامه‌های توسعه‌طلبانه وی، امکان کمک غیر مستقیم روس‌ها به افغانان وجود دارد. نوشته‌اند وقتی پطر گزارش‌های ولینسکی را دریافت کرد، چنان شادمان شد که ولینسکی را به سمت حکومت حاجی طرخان برگزید تا همچنان به جمع‌آوری اطلاعات در مورد ایران بپردازد. پطر در سال ۱۷۲۲ م / ۱۱۳۵ با قشونی به طرف ایران حرکت کرد. اگر چه به سبب درگیری‌های داخلی از شهر دربند پیشتر نیامد (۷ / ص ۲۰۷).

نتیجه‌ای که من به آن رسیده‌ام این است که هر یک از سه دولت ذکر شده به‌طور جداگانه در جریان اوضاع نابسامان ایران قرار داشتند و می‌خواستند حداکثر استفاده را از این شرایط ببرند و حتی اگر مایل به انقراض صفوی نبودند، دست کم به تصرف بخشی از ایران چشم دوخته بودند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که چرا روس‌ها یا عثمانی مستقلاً به ایران حمله نکردند. جواب این است که رقابت دو کشور و ترس از درگیر شدن جنگی تازه میان خود، آنان را از حمله مستقیم به ایران بازداشته بود و به این نتیجه رسیده بودند تا وقتی دولتی مرکزی در ایران وجود دارد، امکان اشغال بخش‌های مورد نظر ساده نیست. بنابراین از حادثه شورش افغان‌ها حداکثر استفاده را کردند و مستقیم و غیر مستقیم محمود را به سوی اصفهان راندند. من سندی مستقل بر آنچه گفتم ندارم، اما اگر موارد زیر را با دقت بنگریم، به همین نتیجه می‌رسیم:

الف) محمود بدون اینکه بتواند کرمان و یا یزد را کاملاً تسخیر کند، یکسره به طرف اصفهان آمد. هر قدر هم که وی بی‌سیاست بوده باشد، آیا از قطع ارتباط سپاهیان در فاصله طولانی قندهار تا اصفهان نگران نمی‌شد و آیا خطر در محاصره افتادن را پیش‌بینی نمی‌کرد؟ شایان ذکر است که یکی از دلایل بازگشت سلطان سلیم اول به عثمانی پس از پیروزی در چالدران، احتمال قطع ارتباطش با مرکز عثمانی بود. محمود

قطعاً این مورد را در نظر داشت. «مسلماً محمود از قلت سپاه و دوری مسافت تا سرزمین خود آگاهی داشت...» (۷ / ص ۱۷۱). اما بی‌هیچ واهمه‌ای تا اصفهان پیش رفت. آیا نمی‌توان تصور کرد محمود با دریافت قولهای مساعد و کمک، با اطمینان خاطر به سوی اصفهان می‌آمد؟

ب) در جنگ میان ایرانیان و غلجاییان به فردی بر می‌خوریم به نام سید عبدالله عرب. پدر او حکومت خوزستان را داشت و در این زمان فرمانده بخشی از سپاه ایران بود. در همه منابع نوشته‌اند که در جنگ گلون‌آباد و بعد در طول محاصره اصفهان کارشکنی و تزلزل می‌کرد. پس از پیروزی محمود، ظاهراً به حکومت کرمان و گرمسیرات رسید. به عبارت دقیق‌تر مزد خدمت به محمود و خیانت به ایران را دریافت کرد. با توجه به همکیشی وی (سید عبدالله عرب سنی بود) و همجواری قلمرو پدرش با عثمانی‌ها آیا نمی‌توانیم او را عامل عثمانی بپنداریم و یا حتی با توجه به ارتباطات اعراب با کمپانی هند شرقی در خلیج فارس، سید عبدالله را از خبررسانان و عمال کمپانی به‌شمار آوریم؟ ج) در برخی تحقیقات آمده که محمود به کمک جاسوسان خود از اوضاع داخلی اصفهان مطلع می‌شد (۷ / ص ۱۷۴). این جاسوسان چه کسانی می‌توانستند باشند؟ آیا این احتمال بیشتر نیست که اتباع بیگانه مقیم اصفهان بوده باشند که آزادانه در رفت و آمد بودند؟

د) قریب به شش ماه اصفهان در محاصره بود. چگونه شد که هیچ‌کدام از دول روس و عثمانی که با صفویان پیمانهای دوستی داشتند، هیچ اقدامی - ولو به ظاهر - در جهت کمک به دولت صفوی نکردند و منتظر ماندند تا این محترض جان آخر را بکنند و لاشخو رووار به قطعه قطعه کردن وی بپردازند. در سال ۱۷۲۴ م / ۱۱۳۷ یعنی تقریباً یک سال پس از سقوط اصفهان، دو کشور روس و عثمانی، با پادرمیانی سفیر فرانسه یعنی «دویوناک» طی قراردادی بخشهایی از ایران را میان خود تقسیم کردند. به موجب این قرارداد دولت عثمانی تعلق ایالات اشغال شده از طرف قشون روسیه را به انضمام مازندران و استرآباد به آن دولت به رسمیت شناخت و خط سرحدی جدیدی بین متصرفات دو کشور از ملتقای رودخانه ارس و کورا تا اردبیل ترسیم گردید و تبریز و همدان و کرمانشاه و کلیه نقاط واقع در مغرب این خط مرزی متعلق به عثمانی‌ها شناخته

شد (۱۰ / ص ۱۴۹). روس‌ها به این مقدار هم راضی نشدند و در سالهای بعد به تجاوزات خود ادامه دادند (۸ / ص ۷۴).

اینها و اشاراتی نظیر این انسان را در مسیری قرار می‌دهد که علاوه بر شرایط و اسباب و لوازم داخلی به برخی تحریکات و عوامل خارجی نیز در مورد انقراض صفویان باور داشته باشد. و سخن آخر اینکه سقوط اصفهان، گذشته از فجایعی که در محدوده اصفهان به بار آورد، مصیبتی فراگیرتر و تبعاتی مخرب‌تر در پی داشت که من فقط به دو مورد اشاره می‌کنم و نوشته را به پایان می‌برم. پرواضح است که در این نوشته نه قصد محکوم کردن قوم و ملتی در کار است و نه هدف سیاسی مشخصی دنبال می‌شود، بلکه استنباطی منطقی از قضایاست که می‌تواند مورد نقد و نظر و جرح و تعدیل قرار گیرد:

۱- حمله غلجاییان به اصفهان یک تجاوز نظامی محض نبود، بلکه نقطه پایانی بر روند رو به رشد رستاخیز هنری ایران بود. طبیعت خلّاق و معجزه‌گر عنصر ایرانی، حتی در واپسین سالهای حکومت صفوی، مسجد و مدرسه چهارباغ را آفرید، گوهری که هم‌اکنون نیز در کنار سایر زیباییهای اصفهان می‌درخشد. این تهاجم موجب هلاکت، دزدگی و مهاجرت بسیاری از هنرمندان ایرانی شد و شرایط اسفبار بعدی نیز هیچ موقعیتی در جهت فراهم آوردن آن زمینه‌ها به وجود نیاورد. این حادثه در واقع برای فرهنگ و تمدن ایران نیز فاجعه بود.

۲- زمان حمله افغانان یعنی سال ۱۱۳۵/۱۷۲۲ مقارن است با عصر پطر کبیر و سرعت گرفتن روس‌ها به سوی کسب علوم و معارف زمان و بیرون آمدن از قرن‌ها جهل و بی‌خبری و نیز مقارن است با بیداری فرهنگی اروپا، به خصوص فرانسه که می‌بینیم کمتر از ۶۰ سال بعد از آن انقلاب کبیر به ثمر رسید و به مرحله تازه‌ای از رشد علمی و فرهنگی رسیدند و مقارن است با تحولات دیگری در گوشه و کنار جهان که موضوع این مقاله نیست. شاید اگر این توقف سیاسی - اجتماعی صورت نمی‌گرفت، ایران نیز در همان مسیر گام بر می‌داشت.

منابع و مآخذ

- ۱- دوسرسو. علل سقوط شاه سلطان حسین، ترجمه دکتر ولی‌الله شادان، کتاب‌سرا، تهران، (۱۳۶۴).
- ۲- زرین‌کوب، عبدالحسین. تاریخ ایران بعد از اسلام، امیرکبیر، تهران، (۱۳۶۳).
- ۳- فلسفی، نصرالله. سیاست خارجی ایران در دوره صفویه، سازمان کتابهای جیبی، تهران، (۱۳۴۲).
- ۴- فلور، ویلم. برفاتادن صفویان، برآمدن محمود افغان، ترجمه دکتر ابوالقاسم سرّی، انتشارات توس، تهران، (۱۳۶۵).
- ۵- قزوینی، ابوالحسن. فوائد الصفویه، تصحیح دکتر مریم میراحمدی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، (۱۳۶۷).
- ۶- گیلانتنز، پطرس دی سرکیس. سقوط اصفهان، ترجمه محمد مهریار، کتابفروشی شهریار اصفهان، اصفهان، (۱۳۴۴).
- ۷- لاکهارت، لارنس. انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی‌عماد، انتشارات مروارید، تهران، (۱۳۴۳).
- ۸- مرعشی صفوی، میرزا محمد خلیل. مجمع‌التواریخ، به تصحیح عباس اقبال، از انتشارات کتابخانه سنایی و کتابخانه طهوری، تهران، (۱۳۶۲).
- ۹- نوایی، عبدالحسین. اسناد و مکاتبات سیاسی ایران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، (۱۳۶۳).
- ۱۰- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا. تاریخ روابط خارجی ایران، امیرکبیر، تهران، (۱۳۶۴).